



ستاره جاوید

غزل برای مصدق
نعمت میز زاده (آزرم)

در آسمانِ وطن ای ستاره یکتایی
میان آنهمه اختر هنوز تنهایی
تو را چه نور به گوهر سرشته است زمان
که هر چه دور شوی بیشتر هویدایی!
تو ای ستاره ی دنباله دار آزادی
هنوز در ره پیموده روشنی زایی
اگرچه رهبر دیروزهای ما بودی
هنوز راهبر رهروان فردایی
زنیش طعنه ی ناپختگان نیازدی
بزرگمردی و برکودکان شکیبایی
هرآنکه دامن آلوده خواست پاک کند
به آبروی تو زد دامنش که دریایی
هرآنکه ماند به کارش دوباره یادت کرد
مگر طلسم گشایی مگر مسیحایی
عدوی جان تو هم یزد گرد و هم حجاج
برفت آن یک و این هم رود تو برجایی
ز هرزه لایبی این قاریان مرگ چه باک
به پای تو نرسد دستشان که والایی
سرشته است زمان نام تو به نام وطن
درفش میهن مایی همیشه برپایی
به نام پاک تو میهن همواره می بالد
تو ای ستاره ی جاوید، مشعل مایی.
پاریس - تیرماه ۱۳۶۱

ای مردم آزاده کجائید

علی اکبر دهخدا

ای مردم آزاده کجائید کجائید
آزادگی افسرد بیاید بیاید
در قصه و تاریخ چو آزاده بخوانید
مقصود از آزاده شماست شماست
بی شبهه شما روشنی چشم جهانیست
در چشمه ی خورشید شما نور و ضیائید
با چاره گری و خرد خویش به هر درد
بر مشرق رنجور دوا بیاید دوا بیاید
بسیار مفاخر پدرانان و شما راست
کوشید که یک لخت بر آن ها بفزاید
بنمود مصدقتان آن نعمت و قدرت
کاندر کفتان هست از آن سرمگرایید
گیرید همه از دل و جان راه مصدق
زین راه در آید اگر مرد خدایید

همراه شورفیک

سیاوش کسرائی

هرماه شو عزیز / همراه شو عزیز
تنها نمان به درد/ کین درد مشترک
هرگز جدا جدا / درمان نمی شود
دشوار زندگی / هرگز برای ما
بی رزم مشترک / آسان نمی شود
تنها نمان به درد / همراه شو عزیز
همراه شو / همراه شو
همراه شو عزیز
تنها نمان به درد / کین درد مشترک
هرگز جدا جدا / درمان نمی شود

وحشت تکوین

دنالی - تورنتو

بسکه افتد بر زمین آلاله ی خونین عزیز
خون کشد بر آسمان طرح کمان رنگین عزیز
بسکه ببندد در کف دژخیم دژخو داس مرگ
نطفه لرزد در رحم از وحشت تکوین عزیز
با چنین نامردمان عطشان به خون مردمان
چون نهد آسوده کس سر بر سر بالین عزیز
گر خدا این است و اینان جانشینان خدا
بت پرستی خوشتر از این دین و این آئین عزیز
خیل خوداندیش را تاب دگراندیش نیست
دیگران بینی مجوز دیده ی خودبین عزیز
آیه های ناب انسانی بود ما را نیاز
تا رهاوند روح مان از یایه های دین عزیز
خلوت دلها (دنالی) شرمگین از نیت است
کرده بسمل مرغ آمین دین لکن آگین عزیز

در سینه صبورم سی سال غم نشست

رضا مقصدی

این بار، عاشقانه به پا خیز سبز باش
آتش به جان تازه، برانگیز سبز باش
بگذار این بهار به نام تو گل کند
بگذر ز رنج این همه پائیز سبز باش
آن آینه، سلام سپید ترا شنید
با آب ها دوباره در آمیز سبز باش
نور تو از میان دل ما عبور کرد
آی شور نوشکفته! دل انگیز سبز باش
در امتداد اینهمه، شمشادهای شاد
با عطر آب و عطفه، لبریز سبز باش
دست کدام پست، ترا زخم می زند؟
بیداد این زمانه، فرویز سبز باش
جنگل، ترا در آینه ها سبز دیده است
با هر تبر-هر آینه- بستیز سبز باش
آواز تو زمین و زمان را زلال کرد
بازردی زمانه، در آویز سبز باش
گیلان من ترانه سُرای سپید توست
خندان بخوان! چکامه ی تبریز سبز باش
دریاد این درخت، صدایش معطرس
این عطر را به شاخه، بیاویز سبز باش
بگذار!- با طراوت یک عشق سر بلند
گلدان لاله را به سر میز سبز باش
در سینه ی صبور ما، سی سال غم نشست
با شادی شکفته، به پا خیز سبز باش
کلن ۴ تیرماه ۱۳۸۸

«آیت الله»! بر آتش تو مینداز سپند

محمدعاصمی

شهر می جوشد در دامن البرز بلند
شهر می غرزد چون شیر رها گشته ز بند
حیله سامری و فتنه گوساله گری
واژگون می شود از اوج طلائی اورند
ملت ظلم شکن، بند گسل یكدل و جان
جنبشی دارد بی دغدغه و بی مانند
جنبشی دارد، از آتش بگرفته نهاد
جوششی دارد، با خانه دلها پیوند
نغمه ای دارد پر شور، گرانبار، دلیر
همتی دارد، سنگین و گران چون الوند
نوجوانانش، آماده پیکار و نبرد
دخترانش، همه استاده چو شیری ارغند
بانگ برداشته مخلوق، که ما میم کنون
صاحب این سر و این خانه و این بام بلند
بانگ برداشته ملت، که بکوباند سخت
ریشه جغد فسونکار، چو ناکس فرزند
تخت فرعون، دیگر نگذارد بردوش
نسل بیدار، که آواز نوی پی افکند
خلق ما، خرقه طاعت ز سر انداخت کنون
«آیت الله» بر آتش تو مینداز سپند
دام تزویر و ریا برکش و بگذار و برو
طالعت، طالع نحس است در این چرخ سهند
ریش بی ریشه ات ای شیخ بسوزاند خلق
ای خداوند تباهی و سیاهی و گزند
اینهمه خون، که به فرمان تو جاری شده است
دامنت گیرد، ای آیت مکر و ترفند
ما، به افسون تو، افتادیم از پا، اما
نسل نو، می نگذارد به لبانت لبخند

جادوی همصدایی

ویدا فرهودی

جادوی همصدایی، دیوار شب گشاید
قشر غلیظ وهم از، اندیشه ها زداید
سی سال مام میهن، در بهت ماند و شیون
آزادگی کنونش، گوید هرآن چه باید
آن را که یأس و یغما، پوشاند روی زیبا
با هست جوانت نک روی خود نماید
در انتظار بودیم، در انتظار روزی
کاین گونه دست همت از قعر شب براید
عمری گذشت برما، برما که سبز بودیم
در سرخ وقت میهن، تا سرخی اش بیاید
افسوس جوی خون را، شیدایی جنون را
آن روز کس ندانست، قدری چنان که باید
شد جملگی پریشان، در تو به توی حرمان
افتاد آرزومان، در تنگنای "شاید" ...
اینک ولی پیامت، سرسبزی مرامت
برواژه ها نشست، بس شعر می سراید
بگشوده ای پر و بال، ای شاخه ی جوانسال
در بطن بیت سرخی، کز جان من بر آید
بالیدنت مبارک، ای زاده ی سیاوش
شوریدنت چو آتش، باشد که شب گشاید
۲۵ خرداد ۱۳۸۸

پنجشنبه سیاهپوشی

نعمت آزرم

بیشماران به خیابان که سیه پوشانند
سوگواران به خون خفته سیاووشانند
شاد پوشند و بنوشند به شادی فردا
خلق کوشنده که امروز سیه پوشانند
نامشان زینت سردفتر آزادی ماست
این به خون خفته جوانان نه فراموشانند
رودها بازگردند به سرچشمه ی خویش
چشمه سارند که پیوسته بهم جوشانند
حاصل جنبش ملی به یقین آزادی ست
دختران و پسران تا که چنین کوشانند
مرد و زن خون به جگر در پی فرصت بودند
شیخ پنداشت که دلمرده و خاموشانند
مژده ای میهن افتاده و برخاسته برنا هر بار
در رهت پیر و جوان یكدل و همدوشانند
شاد بادی که ز خود جوشی این رستاخیز
دشمنانت ز شگفتی همه مدهوشانند
سایه ی شوم خلافت هم اگر هست هنوز،
هست فرشی که بر آن باده خوران نوشانند!
صبح آزادی ما می دمد و می بینم:
دشت در دشت، گل و سبزه هماغوشانند
پاریس پنجشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۸۸ (روز سوگواری ملی)

با کشورم چه رفته است

سعید سلطانیپور

با کشورم چه رفته که زندان ها
از شبنم و شقایق سرشارند
و بازماندگان شهیدان
انبوه ابرهای پریشان سوگوار
در سوگ لاله های سوخته می بارند
با کشورم چه رفته
با کشورم چه رفته است که گل ها هنوز سوگوارند.
با شور گردباد آنک
منم که تفته تر از گردبادها
در خارزار بادیه می چرخم
تا آتش نهفته به خاکستر
آشفته تر ز نعره ی خورشیدهای «تبر»
از قلب خاک های فراموش سرکشند
تا از قنات حنجره ها فوج خشم و خون
روزی غروب سوخته ی مرگ، پرکشند:
این نعره من است
این نعره من است که روی فلات می پیچد
و خاک های سکوت شانزده ساله را می آشوبد
و با هزار مشت گران برآب های عمان می کوبد
این نعره ی من است که می روید
خاکستر زمان را از خشم روزگار
بعد از تو، ای ... آخرین ستاره ی اعدامی
ای «خسرو» بزرگ
که برق و لرزه در ارکان خسروان بودی

من هیچ نیستم
غیر از مسلسلی که در زمینه ی یک انقلاب می گذرد
و خالی و برهنه و خونالود
در خون توده های جوان می غلتند
تا مثل خار سهمناک و درشتی
-روئیده بر گریوه های گل سرخ آینده را بمانند در
چشم روزگار
یادآور شهادت شوریدگان خشم بر ارتش مهاجم این
تازی، این تزار
ای خشم ماندگار، ای خشم
خورشید انفجار، ای خشم
تاجوخه های مخفی اعدام
در جامعه های رسمی آنک
آنک هزار لاشخور ای خشم
مثل هوار پاره ی یال افشان
خون شیشه بسته است بر این ویران
دیگر ببار، ببار ای خشم
ای خشم چون گدازه آتشفشان ببار
روی شب شکسته ی استعمار
اما دریغ و درد که جبریل های «او»
با شهیر سپید
از هر طرف فرود می آیند
و قلب عاشقان جوان را
با خشم و جنگ و دندان می خایند
و پنجه های وحشت پنهان را
با خون این قبیله می آلابند
با اینهمه شجاع با اینهمه شهید
بر کشورم چه رفته که از کوچه های آتش و خون
با آتش تفنگ، با آتش قیام، انبوه پاره پوشان
انبوه ناگهان، انبوه انتقام نمی آیند
چشم صبور مردان دیری ست
در پرده های اشک نشسته ست
دیری ست قلب عشق
در گوشه های بند شکسته ست
چندان ز گوشه های قفس می خواندیم
کز پاره های زخم، گلو بسته ست
ای دست انقلاب، مشت درشت مردم
گلمشت آفتاب، با کشورم چه رفته است



نداجان

م...سپند

ای در جوانی همچو گل پرپر نداجان
پرپر شدی در خون و خاکستر نداجان
جان جوانت را به تیری تیره کردند
این تیره دل های سیه اختر ندا جان
وقتی که خون از کام تو فواره می زد
خون خنده میزد حضرت رهبر نداجان
چیزی نمی داند ز مهر و مهربانی
دیو ستمکیش و ستمگستر نداجان
آن لحظه ی غمگین که تو از پافتادی
کی میروید از یاد هر مادر نداجان
آندم که فریاد تو را سد پاره کردند
کشتند سد پروانه ی دیگر نداجان
تنها نه ایرانی و ایران در غم تست
دنیا عزادار است سرتاسر نداجان
ای کاش می مردم نمی دیدم تو را مرگ
ای کاش می ماندی چو گل در بر نداجان
تا بشکنی دیو سیه را شیشه ی عمر
تا بر کنی بنیاد ظلم آور ندا جان
جز خشم و خون آیین این نامردمان نیست
نامردمان را نیست غیر از شر نداجان
ایران من ایران تو در اشک و خون است
زان دم که اهریمن شده رهبر نداجان
خون تو میگیرد گلوی اهرمن را
خون مستی اش را بشکند ساغر نداجان
دردا که در فردای آزادی ایران
خالیست جایب چون سرو سرور نداجان
۱۱ جولای ۲۰۰۹ - سن هوزر کالیفرنیا

ایران

مهرانگیز رساپور (م.بگانه)

ایران من ای مایه ی فخر دل و جانم
نامت چو نفس دم به دم آید به زبانم
ای چون گل افتاده به چنگال خزانم
همچون دگر عشاق تو بی پرده برانم
تا داد از این قوم جهالت بستانم
تو فاتح تاریخی و دیرینه ی مایی
تو نغمه ی لالایی دوشینه ی مایی
ما جمله چو تصویر و تو آینه ی مایی
ما جمله تهیدست و تو گنجینه ی مایی
میراث گرانمایه ی رنج پدرانم
بوی نفس عشق ز عطر بدن توست
هر ذره ی من عاشق ذرات تن توست
امید من از فاجعه بیرون شدن توست
چشم قلم ام گریه کنان در محن توست
زیرا بجز آغوش تو را عشق ندانم
هرچند تو را شوکت پیشینه نه برجاست
گر دامنت از کشته ی عشاق چو دریاست
پیوسته بر این باش که تا نام ز دنیاست
خوش ماندن جاوید، برازنده شما راست
اما تو مپندار که من بی تو بمانم
دشمن که بُود خائن و سازنده ی این جنگ
فرزند دروغ است و به تن خرقه ی نیرنگ
با دزدی شرعی زده بر هستی ما چنگ
با این همه، چیزی نخبریده است بجز ننگ
از منبر تزویر به خاک اش بکشانم
با خاک گهربار تو میثاق گذارم
جان جز به ره عزت نامت نسپارم
قربان تو گشتن، همه این بوده شعارم
پیمان شکنی از دل خود یاد ندارم
زین پیش همین بوده و زین بعد همانم
احسنت به بیداری این نسل جوانت
آگاهی و هشیاری مردان و زنان
وان دشمن ابله که نفهمیده توانت
وحشت زده لرزیده ز تحسین جهانت
زودا که به فرجام سیاه اش بنشانم
استاده که در راه بقای تو بمریم
فرزند تو ام، بی خردان را نپذیرم
در پیش بجز راه نجات تو نگیرم
عمال ستم گر که ببندند به تیرم
در رنج تو خاموش نشستن نتوانم
سوم جولای ۲۰۰۹